

حقیقت اسطوره



دکتر صابر امامی

مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه قم

چکیده

این نوشتار، در سه بخش سامان یافته است؛ در بخش اول، نویسنده به بیان نظریات مختلف در تعریف اسطوره و منشأ آن پرداخته است. در این قسمت، اسطوره از منظر زبان‌شناسان، روان‌شناسان، روان‌کاوان، مردم‌شناسان، زیست‌شناسان و محققان اسطوره‌شناس به تصویر کشیده شده است؛ نویسنده بر این باور است که اختلاف‌نظرهای مطرح‌شده در باره اسطوره، یادآور «قصه پیل مثنوی» است. از این رو، برای دستیابی به حقیقت اسطوره باید با دیدی جامع به این نظریات نگریست.

در بخش دوم، با نقل سه نمونه از اسطوره‌های کهن و انعکاس اسطوره در متون اسلامی، نظریه «دروغین بودن اسطوره» به نقد کشیده شده و تفاوت‌های اسطوره با افسانه بیان شده است.

در بخش پایانی، نویسنده نتیجه می‌گیرد که اسطوره همواره واقعیت را باز می‌گوید و یادآوری می‌کند که در زبان رایج امروز، اسطوره این بار معنای خود را باز یافته است.



کلید واژه‌ها: ۱- اسطوره ۲- حماسه ۳- تخیل ۴- واقعیت ۵- نماد ۶- افسانه

۷- میتولوژی



آرای سخنوران درباره اسطوره، یادآور قصه «پیل» مثنوی است. آنها که در تاریکی دست به خرطوم فیل ساییده‌اند، او را ناودان بزرگی می‌پندارند و آنان که دست بر پشت فیل نهاده‌اند، تختی استوار و کسانی که دست به پاهای فیل کشیده‌اند، او را ستونهایی پابرجا می‌یابند.

سخن از اساطیر به گذشته‌های دور، قبل از میلاد، برمی‌گردد؛ اما دانش نوین اسطوره‌شناسی با کتابی که «فریدریش کروزر» درباره سمبل و اسطوره‌شناسی نوشت آغاز می‌شود (۱۸۱۰-۱۸۱۲م.).

«کروزر» در کتاب مذکور، مکتب نمادی یا رمزی را بنیان می‌گذارد و بر آن است که:

«بشریت در آغاز پیدایش قادر به احساس لایتناهی و بیکران بوده، ولی امکان یافتن واژگانی را که، بیاتگر آن احساس ژتواند بود، نداشته است؛ در نتیجه، تحت تأثیرات مضاعف دو وسیله بیان، یعنی زبان و هنر، رمزگرایی خودجوش اولیه‌ای پدید آمد و اکنون این رمزگرایی اندیشیده و سنجیده است که مبنای هرگونه دانش اساطیری و اسطوره‌شناسی به شمار می‌رود.»^۱

همان طور که می‌بینیم، «کروزر» اساطیر را زاینده برخورد بشر با لایتناهی و بی‌کرانگی می‌داند، - چیزی که در ادامه سخن و در پایان بحث، دوباره به آن باز خواهیم گشت - در مقابل نظریه او پنداشت زبان‌شناسان قرار دارد. عده‌ای از آنان اساطیر را محصول بیماری زبان می‌دانند. با این پندار که بشر اولیه از نیروی سیل‌آسای تخیل برخوردار بوده است و در نتیجه، همه اشیای پیرامونش را با وصفهای رنگارنگ آراسته، آنگاه بعد از گذشت سالیان پیاپی، و زمانی طولانی، موصوف به فراموشی سپرده شده است و صفتها و آرایه‌ها، شخصیتی مستقل یافته و میدان زبان را به دست خویش گرفته‌اند.^۲

بی‌تردید زبان‌شناسان حرفهای تازه‌ای داشتند، و بخصوص پندار آفرینش خدایان از رهگذر نامگذاری، که یک تجربه قدسی را حد و مرز می‌داد و به آن دوام و ثبات می‌بخشید، جای درنگ داشت، اما در مقابل زبان‌شناسان مردم‌شناسان قرار داشتند؛ دانشمندانی که باور «تکامل و تطور فرهنگی»، آنان را وامی‌داشت تا انسان اولیه را از هرگونه اندیشه‌مندی و تفکر ژرف دور بدانند و به اساطیری که به نوعی، تفکر عقلانی را در بدایت حال اثبات می‌کرد، کمتر توجه کنند و با عنوان‌کردن «جاندارانگاری طبیعت» روایت‌های اساطیری را به مذهب اولیه پیوند بزنند و بحث را به پایان برسانند.

«و. ونت»، روان‌شناس و فیلسوف آلمانی، (۱۸۳۲ - ۱۹۲۰ م.) بنیانگذار نخستین آزمایشگاه روان‌شناسی تجربی، از پیروان نحله‌تطور و تکامل‌گرایی، به جنبه‌شاعرانه‌ی اساطیر توجه دارد؛ بنا به نظر او، اساطیر آفریده‌ی تخیل هنرمندانه محسوب می‌شوند.

«ونت» بر این باور است که نخست، معناهای بسیار ساده تداعی شده است و سپس قصه‌هایی که پیرزنان و پیرمردان برای سرگرمی نقل می‌کرده‌اند، با همان تداعی معناها، شکل گرفته است، آنگاه تلاش برای تبیین پدیده‌های طبیعت، توجیهاتی را به دنبال آورده است؛ اما این توجیهات از حد تبیین ساده فراتر رفته است، به شعر گراییده و افسانه‌های پهلوانان را رقم زده است و به دنبال آن، اساطیر، جامعه‌ی پهلوانان را به پیکره‌ی خدایان پوشانده است.

با این ترتیب، «ونت» می‌گوید:

اسطوره آفریده‌ی تخیل است و در التقای سه جریان «تبیین پدیده‌های طبیعت»، «قصه‌های سرگرم‌کننده» و «افسانه‌های پهلوانی» قرار دارد و در نتیجه، زاده‌ی طبع شاعران و مورخان است.^۳

دکتر بهمن سرکاراتی، محقق، اسطوره‌شناس و استاد دانشگاه تبریز، در تبیین پیدایش حماسه و علل دگرگونی اساطیر، چنین می‌گوید:

«در آغاز باید به این نکته اشاره کرد که اسطوره همواره و حتماً به حماسه بدل نمی‌شود. شاید بتوان گفت که خاستگاه اسطوره و حماسه در ذهن آدمی متفاوت است. ولی در برخی موارد تبدیل اسطوره به حماسه صورت گرفته است. این جابجایی و دگرگونی را در «مهابهاراتا» و «شاهنامه» می‌توان دید. دگرگونی یادشده، شاید علت طبقاتی داشته باشد؛ طبقه ارتشتاران و آزادگان با دید دیگری به اساطیری که جزو باورهای دینی طبقات دیگر بودند، می‌نگریستند و بیش از ایزدان به پهلوانان، که انحصاری نظیر خودشان، یا نمونه‌ی آرمانی طبقه‌ی آنها بودند، دل‌بستگی داشتند. از این‌رو، مثلاً اسطوره‌ی مربوط به آفرینش عالم و نبرد «اهریمن» و «اهرمزد» و آمدن «سوشیانت» (سودرسان در آینده) توسط گوساتان و رامشگران حرفه‌ای، که در خدمت آزادگان و طبقه‌ی ارتشتار ایرانی بودند، به صورت حماسه درآمد، که شکل نهایی آن را در شاهنامه، در بخش داستانهای پهلوانی ایران، از زمان «کیومرث» تا «کیخسرو»، مشاهده می‌کنیم.»^۴

دکتر سرکاراتی در ادامه سخنانش با توجه به بار معنایی اسطوره می‌گوید:

«... علت دیگر تبدیل اسطوره به حماسه شاید این باشد که یک روایت اسطوره‌ای در جامعه، در اثر عوامل مختلف اعتبار و ارزش اعتقادی‌اش راز دست بدهد و با تبدیل آن اسطوره به حماسه، پیام اساطیری به نحو زیرکانه‌ای حفظ شود و رنجش و آزرده‌گی اذهان عمومی را که دیگر به آن اسطوره باور ندارند، از میان ببرد، در این حال عمل پیام‌رسانی که قبلاً توسط اسطوره انجام می‌گرفت، از طریق حماسه صورت می‌گیرد. مثلاً در شاهنامه جم (جمشید) نقشی را بر عهده می‌گیرد که در اسطوره بندهشنی اهر مزد عهده‌دار است و ضحاک صورت حماسی اهریمن محسوب می‌شود.»^۵



با توجه به تبیین دکتر سرکاراتی، ملاحظه می‌شود که بر خلاف نظر «ونت»، اساطیر، مقدم بر افسانه‌های پهلوانی به حساب می‌آیند و این پهلوانانند که از خدایان، جامه به عاریت می‌گیرند، نه خدایان از آنان.

البته قصد تحلیل و نقد نظریات اسطوره‌شناسان در کار نیست، اما برآنیم پله پله تا ملاقات حقیقت اسطوره فرا برویم، و حداقل به اندازه توانمان به مرزهای فهم حقیقی اسطوره نزدیک شویم.

مطلب دیگری که در سخنان دکتر سرکاراتی باید به آن توجه کرد، اشاره به «ارزش اعتقادی و پیام‌رسانی» اسطوره و «آزادگی اذهان عمومی» است که در ادامه سخن به مفاهیم یادشده خواهیم پرداخت.

سرانجام جامعه‌شناسان به تمدنهای متفاوت دست یافتند، که هر کدام بستر فرهنگ خاص و در نتیجه تفکری ویژه و ادیان و اساطیر خاص بودند: کوچندگان و چادرنشینانی که پرورش دهندگان احشام بودند، شکارچیان و سرانجام برزیگران.

اینکه گفته می‌شود باید اساطیر را در چارچوب و محدوده فرهنگها و تمدنهای خاص خود بررسی کرد، شاید سخن درستی باشد، برآمده از همین واقعیت. در اینکه چگونگی جوامع در تظاهرات فکری، روحانی آنها نقش دارد، شکئی نیست؛ و معجزات پیامبران نمایش بارزی است از حقیقت فوق.

معجزه پیامبر اسلام - که آخرین رسول الهی است، و در آغاز مرحله تازه‌ای از تاریخ تفکر بشری و همچنین در بستر جامعه شعرخیز و سخن‌سرای عرب قرار دارد، - قرآن است، کلام، کلمه و رهیدن از هرگونه شکل ملموس فیزیکی و نزدیک‌شدن و پیوستن به تجرد و فکر و اندیشه محض. چراکه سخن و تفکر - و جالب‌تر آنکه انسان حیوان ناطق سخنگو و انسان حیوان ناطق اندیشه‌مند - هر کدام یک‌روی سکه‌اند و به این ترتیب می‌بینیم که با قرآن، چرخه‌ازل به ابد می‌رسد و دایره نزول و صعود کامل می‌شود، چراکه در آغاز کلمه بود و اکنون در نهایت نیز به کلمه می‌رسیم. و معجزه عیسی مسیح، طب بود، اعجازی برخاسته از بستر جامعه‌ای برخوردار از طبیبان و حکیمان رومی و یونانی تبار.

و اعجاز موسای کلیم، عصایی است که ازدهایان را می‌بلعد، همچنانکه دنیای آن معجزه، تسلیم عوامل مرموز و ناشناخته است، و سحر در بستر مدنیت آن روز، امری است رایج. می‌بینیم هرچه به گذشته دور برمی‌گردیم، معجزات فیزیکی‌تر و خارق‌العاده

بودنشان، ملموس تر می شود.

همچنین می توان به گذشته برگشت و با فانوس هر معجزه، وضع فکری دنیا و چگونگی بستر آن معجزه را به مطالعه نشست؛ در این باره آیا باد سواری سلیمان را، در ارتباط با خدای باد نمی توان یافت؟ و حضور دیوان در خدمت او و سیطره او بر آنها - که همانا پیامبر توحید است و رهنمون بشر در بستر آن جامعه به سوی خدا - نشانگر توجه قوم او به اندیشه های غیر توحیدی و آمیختگی ملموس زندگی مردم با عوامل و مسائلی که برای زندگی امروز نامعقول و غیر عادی می نماید، نیست؟

و باز همین امر تفاوت اندیشه و نگرش انسان برزیگر، چادر نشین و شکارچی و تبیین متفاوت هستی از منظر این سه تمدن، جامعه شناسان و مردم شناسان و به طور کلی اندیشه مندان را واداشت تا اسطوره را از عالم «آفاق» برگیرند و به عالم «انفس» برگردانند و رنگارنگی و چگونگی های آن را در بازتاب روان بکاوند.

این عمل به طور مشخص، با فروید (۱۸۵۶ - ۱۹۳۹ م.) آغاز می شود.

او اساطیر را ته مانده های تغییر شکل یافته تخیلات و امیال اقوام و ملتها و رؤیاهای متمادی بشر در دوران جوانی دانسته و می گوید:

«رؤیا»، اسطوره فرد آدمی و «اسطوره»، رؤیای قوم و ملت است. به این ترتیب، تحلیل رؤیا امکان می دهد که ریشه های لی پیدویی نمادهای جمعی را که در اساطیر وجود دارد کشف کنیم.»^۶

به دنبال فروید، «یونگ» گام بعدی را برمی دارد. گامی که به جهش بیشتر می ماند تا به قدم. او با عنوان کردن تقابل اسطوره شناسی ناظر بر افلاک و اسطوره شناسی مبتنی بر روانکاوی، می گوید:

«اسطوره بر مبنای احوال کواکب و اختران، چیزی جز تابانیدن روان شناسی ناخود آگاهی بر آسمان نیست. اساطیر هرگز هشیارانه آفریده نشده اند و نخواهند شد... آنها بیش از هر چیز تجلی خواستهای ناخود آگاهی اند که بر اثر پس رفت لی پیدو، جان گرفته اند و می توان آنها را با رؤیا قیاس کرد.»^۷

دقت و تأمل در سخنان روان کاوان، بخوبی نشان می دهد که آنان اسطوره را از آسمان به سرزمین آدمیان و از برون به درون کشیده اند و بسیار ظریفانه و نازکانه در موازات مردم شناسان و جامعه شناسان قدم برداشته اند.

تأمل در عمق سخن روان کاوان، و اینکه با تحلیل رؤیا، به ریشه های لی پیدویی نمادهای



جمعی و چگونگی های اسطوره می توان ره برد - هرچند بهره ای از حقیقت با خود دارد - همانا اسطوره را در التقای پاسخ به قانون اضطراب و اجبار قرار می دهد؛ همچنانکه جامعه شناسان، اسطوره را محصول مشکلات، گره ها، ترسها و اضطرابها و عقده های اجتماعی می دانستند، روان شناسان نیز پیدا و نهان، آن را برآمدی از اضطرابات و گره ها و امیال و خواستها و عقده های روانی معرفی کردند.

بحث از رؤیا را بویژه بر اساس مکتب روانکاو ی ژرفای یونگ، با شرح و گستره کافی بیان خواهیم کرد، اما برای دریافت بهتر سخن، باید به تعریف رؤیا از زبان روانکاوان به بویژه «فروید» پرداخت.

روان شناسان بر آنند که خوابها آرزوهای ما را بر می آورند، یعنی یکی از مهم ترین اثرهای عاطفه ای خواب، تحقق یک آرزو و یا میل نیل به یک موفقیت و مقصود است. اینگونه خواب، اندکی از بار غم می کاهد، و بر شیرینی زندگی می افزاید، خواب، منهیات را آزاد می کند، یعنی عنان حرامها و نهی ها و دیوار ممنوعه ها را می گسلد و فرو می پاشد و بدین ترتیب میل و هوسهایی را که وسوسه گر انسان است، ولی ارضای آنها امکان پذیر نیست، - زیرا با شؤن جامعه و باورها مخالف اند - ارضا می کند و سیراب می سازد. همچنین خوابها، عواطف زیان بخش انباشته شده در ذهن را آزاد می کنند، چرا که نوامیس جامعه اجازه نمی دهد در روز این قبیل عواطف بروز کند. گاهی خواب مظهر عواطف ضد و نقیض است و گاهی می تواند تمایلات نامطلوب ما را منکوب کند.

فروید می گوید:

«رؤیا بیانگر آرزویی است که در زندگی واقعی ممنوع است. رؤیا دو سطح دارد: محتوای آشکار و محتوای نهان. محتوای آشکار، تصاویر موجود در رؤیا است، یعنی رویه رؤیا. محتوای نهفته، معنای رؤیاست، و آرزوی ممنوع را در بر می گیرد. محتوای آشکار، پوشش ظاهر آرزوی ممنوع است یعنی ساتوری است که «خود» اعمال می کند.»^۸

بنابراین، نمایش شباهت بین اسطوره و رؤیا، و ره بردن از یکی به دیگری در واقع قلمداد کردن یکی چون دیگری است. اسطوره نیز مانند رؤیا محصول نیازها و گره ها و عقده های روانی است؛ محصول اجبار عقده های لی بیدو.

با این وجود، اساطیر برای تسکین آلام بشر، و شفاف دادن به نژندی ها و پاسخ دادن به یأسها و درمان و کاهش اختلالات و فشارهای روانی پدید آمده اند.

درست است که در میان بخشی از اساطیر چنین چیزی دیده می‌شود، اما این نقش فرعی و جزئی را نمی‌توان به عنوان یک فرضیه کلی عرضه کرد.

همچنین ارضای امیال نهفته انسان در «قصه‌های عامیانه»، عنصر مهمی است و شاید در برخی از اساطیر نیز نقشی به عهده گیرد؛ اما این دلیل نمی‌شود که آن را شمایی از یک فرضیه کلی مطرح کنیم.

سخن را با نقل قولی از «کاسیرر» پی می‌گیریم. آقای دکتر سرکاراتی در مقاله «اسطوره و ذهن اسطوره پرداز»، به هنگام بحث از اسطوره و رؤیا می‌گوید:

«برخی ماه‌های اساطیری ممکن است از رؤیاهای افراد سرچشمه گرفته باشند ولی باید با کاسیرر همداستان بود که در این زمینه می‌گوید: و فرضیه‌ای که می‌خواهد کل مضمون اسطوره را ناشی از این منبع، یعنی برخاسته از رؤیا جلوه دهد و مدعی است که اسطوره آمیگی از تجاربی است که نیمی از آنها در رؤیا و نیم دیگر در بیداری اتفاق می‌افتد، باید ناروا و غیرمتبادل انگاشت».^۹

و بالاخره «هانری برگسون» با فرضیه خود، پای علم «زیست‌شناسی» را در حوزه اساطیر می‌گشاید. او در کتاب «دو چشمه اخلاق و دین» در بحث از افسانه‌پردازی و حیات، سخن را به اینجا می‌رساند که:

«نباید فراموش کرد که در اطراف و جوانب عقل، حاشیه‌ای از غریزه وجود دارد، و در دل غریزه نیز نیمی از خورشید عقل موجود است، به حدس می‌توان گفت که عقل و غریزه، کار خود را با تضمین در یکدیگر آغاز کرده‌اند. بنابراین، اگر به اندازه کفایت در گذشته دور بنگریم، غریزه‌هایی را می‌بینیم که بیش از غریزه حشرات امروزی، به عقل نزدیکند و عقلی را می‌بینیم که بیش از عقل مهره‌داران کنونی مجاور غریزه می‌باشد. خلاصه آنکه عقل و غریزه، نخست در یکدیگر متناقلند و سپس به منظور توسعه از همدیگر جدا می‌شوند؛ اما پس از جدایی، چیزهایی از هر یک از آنها در دیگری باقی می‌ماند».^{۱۰}

اکنون حیوان به کمک غریزه محض و فعال خود، با تأمین همبستگی و انسجام اجتماعی لازم به حیات خود ادامه می‌دهد و انسان به کمک عقل اندیشه‌مند، که قوه‌ای تحلیل‌گر و تجزیه‌کننده و احتمالاً ویرانگر است، باید بتواند کشتی حیات را پیش براند، اما ویرانگری احتمالی عقل، در برخی موارد، پیوستگی و همسازی اجتماعی را در معرض خطر گسیختگی قرار می‌دهد؛ هوش، انسان را از گروه آدمیان منحرف می‌سازد و به خویشتن متوجه می‌کند؛ آدمی فردگرا شده، در خود فرو می‌رود. انسان به فرایند حیات و مرگ آگاهی



می‌یابد و سرانجام زندگی او را در یاسی هلاک‌کننده فرو می‌برد... و نیز دیگر اندیشه‌های ویرانگر به ذهن انسان هجوم می‌آورند، در اینجا است که برگسون می‌گوید:

«...راهی جز این نیست که چیزی در برابر عقل فرار گیرد و در صورتی که غریزه نتواند در کفه‌ای قرار گیرد، عقل به جایش می‌نشیند - چرا که در انسان غریزه جای به عقل پرداخته است - باید حالت بالقوه غریزه و یا به عبارت دیگر، ته‌مانده و رسوب غریزه‌ای که در اطراف عقل باقی است، همان نتیجه غریزه را ایجاد نماید البته این غریزه بالقوه، مستقیماً نمی‌تواند عمل نماید، اما چون عقل با تصورات سر و کار دارد، وی امور تخیلی را بر می‌انگیزد. این امور، از تصور امر واقع تمکین نمی‌کنند و با میانجی‌گری خود عقل، موفق به مخالفت با کار عقلانی می‌شوند، بدین ترتیب می‌توان وظیفه افسانه‌پردازی را تبیین کرد.»^{۱۱}

از نظر برگسون، لایه‌ای از غریزه اجتماعی که در اطراف هوش انسان باقی مانده، هوش را و می‌دارد تا شبیح خدای شهر را بسازد و انسان را از فرو رفتن در خود و بریدن از اجتماع باز دارد و بدین سان زندگی اجتماعی را از خطر انحلال نجات دهد. انسانی که از یقین به مرگ، دیوانه‌وار به سوی یأس پیش می‌رود، ناگهان با دخالت غریزه، بی‌مرگی و جاودانگی را در تصورات ادراکی خودش شکل می‌دهد و این گونه تخیل به کار می‌افتد و در اطراف تصورات ادراکی، نسبیج اساطیر را به هزاران نقش می‌آراید. البته «برگسون» برای تخیل اسطوره‌ساز و چگونگی آن رنگ و شخصیت خاصی را پیشنهاد می‌کند که اکنون امکان پرداختن مفصل به آن وجود ندارد.

◁ ۲. در طریق یافتن حقیقت اسطوره

به نظر می‌رسد، چندان ناروا نگفته‌ایم که آرای سخنوران درباره اساطیر، یادآور قصه پیل مثنوی است؛ پیداست که دانشوران، هر کدام از منظری ویژه به اسطوره نگریسته، هر کس قسمتی از پیکره پیل را دریافته‌اند و در نتیجه، گزارشهایی - به ظاهر ضد و نقیض - از حقیقت اسطوره برای پژوهشگران ارائه داده‌اند. این آرای گوناگون، بازار شلوغ و آشفته و پریشانی را به وجود آورده است که خواننده پیاده و پژوهشگر تازه کار را از نزدیک شدن به موضوع می‌هراساند و هراس از افتادن به ورطه‌ای که سامانپذیر نیست و آغاز و فرجام ندارد و حقایق از مرزهای روشنی برخوردار نیستند، انسان را از خیر موضوع منحرف می‌کند و بر آن می‌دارد عطای موضوع را به لقایش ببخشد...

اما اگر اندکی درنگ کنیم و مدتی به تأنی بنگریم، در همه این سخنان، یک حقیقت خود را

به وضوح نشان می‌دهد و آن خود اسطوره است که به عنوان واقعیتی مستقل وجود دارد. نفس اندیشه اساطیری در گذشته فرهنگی بشر و در مجموعه تاریخ تفکر بشر حضور دارد، اندیشه‌ای که طبیعت، ساختمان، ویژگیها، و کارکردهای خاص خود را دارد و ما می‌توانیم با چشم‌پوشی از اختلاف گویندگان، آهسته‌آهسته به این ساختمان و چگونگی‌های خاص او نزدیک شویم و با شناختی - نزدیک به واقع - از این بستر تصویری تفکر، در کشف و توجیه بسیاری از پدیده‌های اجتماعی و حیات سود جویم.

فکر می‌کنم اکنون باید در رسیدن به تعریف درست از اسطوره تلاش کنیم.

اولین تعریفی که به ذهن می‌رسد و در میان مردم رایج است، حاکی از دروغین بودن اسطوره است. چنین تعریفی اسطوره را در رده افسانه‌ها و قصه‌های عامیانه قرار می‌دهد. قصه‌هایی که در آنها پریان، شیاطین و غولها و حیوانات و قهرمانهای انسانی، ماجراهای شگفتی می‌آفرینند؛ بر اساس این تعریف:

«اسطوره حکایتی موهوم و شگفت، دارای منشأی مردمی و ناآندیشیده است که در آن عاملانی که در زمره اشخاص نیستند و غالباً قوای طبیعت‌اند به سیمای اشخاص نمودار گشتند و اعمال و ماجراهایشان معنایی رمزی دارد»^{۱۲}

◁ ۱.۲. نمونه‌هایی از اساطیر کهن

قبل از اظهار نظر درباره تعریف فوق، بهتر می‌بینم، توجه خواننده را به سه نمونه از اساطیر جلب کنم؛ خواننده بعد از خواندن نمونه‌ها و دقت و تأمل در آنها خود با قضاوت‌های بهتر، نویسنده را در ادای حق مطلب یاری خواهد کرد. نخستین مثل را از «منظومه آفرینش بابلی» می‌آورم. من البته بخشهایی از منظومه را در پی هم می‌چینم:

«هنگام که نه آسمان بود،

نه زمین، نه ژرفا، نه نام.

هنگام که آب^{۱۳}

تنها بود

و نیامت^{۱۴}

...

به آن هنگام که هیچ ایزدی نبود،

...

در آن سراسر که لحظه تصمیم فرا می‌رسد

و سرنوشت آیندگان رقم می‌خورد؛



او باز یافته شد،
آن خردمندترین،
کسی که در عمل نخست مطلق گراست؛
او در مفاک ژرف باز یافته شد،
مردوخ، در قلب آبهای شیرین زاده شد.
مردوخ در دل «آبهای شیرین و مقدس» آفریده شد.

...

«کدامیک از ما در نبرد بی پرواست؟
مردوخ قهرمان!
تنها او چندان زورمند است که می تواند خونخواه باشد.»

...

آنگاه آنان جادوکنان، شبحی را در برابر او ظاهر کردند و به مردوخ، آن نخست زاده فرزند گفتند:
«ای خداوندگار، کلام تو در میان ایزدان حکمیت دارد،
تا بود می کند، می آفریند؛
آنگاه سخن بگو و این شبح ناپدید خواهد شد
باز به سخن درآی، دوباره ظاهر شود.»

...

مردوخ بر توفان، گردونه موحش خود سوار شد، کمر بریست، چهار تن از گروه مخوف را به یوغ افکند، چهار تنی که دارای دندانهای تیز و زهرناک بودند؛ کشنده، بی رحم، پایمال کننده، شتابگر که بر هنرهای تاراج و فتون کشتار آگاهی داشتند.

او آن در هم شکنده را بر جانب راست خود گمارد که بهتر ستیزه گر است؛ بر جانب چپ خویش خشم جنگجو را گمارد که دلیرترین افراد را می ترساند. این زره را به خود پیچید، خشونتی رو به ازدیاد، هاله‌ای موحش؛ با کلامی سحرآمیز لبهایش را به هم دوخت؛ گیاه شفا بخش کف دستش را فشرود؛ خداوندگار رهسپار شد، به سوی خروش فراز رونده تیامت گام برداشت...

خداوندگار تور افکند تا تیامت را به دام بیاندازد، و ایمهولو^{۱۵} از پس آمد و بر چهره تیامت ضربت زد. وقتی تیامت خمیازه کشان دهان گشود تا وی را فرو ببرد، او ایمهولو را پیش راند تا دهان تیامت بسته نشود؛ پس باید از آن طریق به شکمش فرو رفت؛ لاشه آماس کرده اش منفجر شد؛ تیامت خمیازه کشید و اکنون مردوخ تیری افکند که شکمش را درید، احشانش بیرون ریخت و زهدانش گسیخت...
... خداوندگار به استراحت پرداخت؛

به آن پیکر غول آسا خیره شد. اندیشید که چگونه از آن استفاده کند و از آن لاشه مرده چه بیافریند، نخست آن را چون صدف حلزون دوکبه‌ای از هم گسیخت، با نیمه فوقانی اش گنبد آسمان را ساخت. نرده را فرو کشید و نگیهانی بر آنها گماشت تا هرگز نگریزند... فراخی آسمان را گسترده... سال را اندازه گرفت...

در میان دنده‌های تیامت، دروازه‌هایی به سمت خاور و باختر گشود...
درخشش جواهر را به ماه داد، همه شبها را بدو بخشید...
آنگاه مردوخ به تیامت باز نگریست؛
از دریای تلخ، کف برگرفت...

با دستهای خود ابرها را به واسطه میخ بنهار آلود گسترده
 رأس آب را به سمت پایین فشرده.
 کوهها را بر آن انباشت و چشمههایی باز گذاشت تا جاری شود.
 فرات و دجله از چشمهای تپامت سرچشمه گرفت...
 مردوخ تن بشت و جامههای تمیز پوشید؛
 چه، او شهریار آنان بود...
 هاله‌ای گرد سر داشت.
 در دست راست گرز جنگی
 در دست چپ عصای صلح بود...

...
 او خداوند ماست!
 بگذار او را با نامهایش درود گوئیم!
 بگذار او را با پنجاه نامش درود گوئیم!
 نخست مردوخ،
 او فرزند عورشید،
 و نخستین انفجار عورشیدی است.

...
 او انسان را آفرید.
 موجودی زنده،
 که برای او کار کند؛
 و ایزدان، آزاد و رها گام بردارند؛
 بسازند و بشکنند.
 عشق ورزند و رها شوند...»^{۱۶}

نمونه دوم را از اساطیر ایران می‌آورم، از بندهشن، به روایت استاد مهرداد بهار:

«... فرازی بود چون اخگر آتش که (هرمزد در جهان) روشنی، آن را از آن روشنی بیکرانه بیافرید و همه آفرینش را از آن بساخت و چون آن را ساخته بود، پس آن را به صورت تن درآورد و سه هزار سال حالت تن بداشت و آن را همی افزود و بهتر همی کرد. پس خوبستن یک یک (آفریدگان را از آن تن) همی آفرید:

نخست آسمان را از سر بیافرید و او را گوهر از آبگینه سید است و بینا و بالایش برابر...
 او زمین را از پای بیافرید، آن را قرار از کوه است...
 ... آب را از اشک بیافرید... و گیاه را از موی بیافرید...»

او آتش را از اندیشه بیافرید و درخشش را از روشنی بیکرانه بیافرید...^{۱۷}
 روایت آخر را از اسطوره‌های بین‌النهرین می‌آورم، از حماسه مشهور «گیل گمش»، آنجا که «اوت نه پیش تیم» داستان توفان را باز می‌گوید:
 «... خاتنه‌ات را برچین و یک قایق بساز!
 اموال شخصی را بگذار و زندگان را نجات ده!»



تخم همه چیزهای زنده را در قایق بگذار.

...

آن را با هر چیزی که بود پر کردم.

آن را با تفره پر کردم.

آن را با طلا پر کردم.

آن را با تخم همه چیزهای زنده، همه آنها پر کردم.

همه دوستان و خویشانم را بر قایق سوار کردم.

ریمه‌های دشت باز را، جانوران وحشی دشت باز را، انواع افزارمندان را بر قایق سوار کردم.

توفان هولناک فرا رسید و شش روز و هفت شب باد می‌وزید و توفان و تندباد زمین را در خود گرفته بود!

وقتی هفتمین روز رسید، توفان و تندباد و حمله بی‌امان که مانند زانویی تقلا کرده بود، فرو نشست. دریا آرامش خود را باز یافت.

باد «ایم هول لو» آرام شد، توفان عقب نشست.

من به هوا نگریستم، سکوت غالب شده بود.

دشت سیلابی مانند پشت‌بام صاف بود.

من دریچه‌ای را گشودم و نور بر چهره‌ام تابید.

من به زانو درآمدم، نشستم و گریستم...

«اوت نه پیش تیم» نخست یک کیوتر و سپس یک چلچله را رها می‌کند، اما هر دو باز می‌گردند.

سراجام کلاغی را رها می‌کند که باز نمی‌گردد و نشان می‌دهد که آنها فروکش کرده‌اند...»^{۱۸}

◁ ۲.۲. انعکاس اسطوره در منابع اسلامی

اکنون متنهای یادشده بالا را در کنار مطالبی از منابع آشنای اسلامی دوباره می‌خوانیم:

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَيَلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ

كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^{۱۹} پس از آن قصد (آفریدن) آسمان کرد و

آن دودی بود و به آسمان و زمین گفت: بیایید به دلخواه یا

اکراه، آن دو گفتند: آمدیم، فرمانبرداریم

«ابن عباس» روایتی در کیفیت خلقت عالم از پیامبر ﷺ نقل کرده است:

«لما اراد الله ان يخلق العالم خلق جوهرًا، فنظر بنظر الهية فاذا به فصار نصفين من هبة الرحمان نصفه

نار و نصفه ماء فاجرى النار على الماء فصعد منه دخان، فخلق من ذلك الدخان السموات و خلق من

زیده الارض؛^{۲۰} هنگامی که خداوند آفرینش دنیا را اراده فرمود، گوهری آفرید و با نگاه هبیت به وی

نگریست، ناگهان گوهر از هبیت رحمان دو نیمه شد؛ نیمی آتش و نیمی آب، آتش را بر آب جاری

ساخت و از آب دودی برخاست. از آن دود آسمانها را آفرید و از کف آب زمین را».



«... بلکه تن آدمی - با مختصری وی - مثالی است از همه عالم، که از هر چه در عالم آفریده‌اند اندر وی نمودگاری است: استخوان چون کوه است و عرق چون آب است و موی چون درختان است و دماغ چون آسمان است و حواس چون ستارگان است؛ و تفصیل این نیز دراز است؛ بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالی هست؛ چون: خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته. چنانکه از پیش گفته آمد، بلکه از هر پیشه‌وری که در عالم هست، در وی نمودگاری است: آن قوت که در معده است، چون طبخ است که طعام هضم کند و آن صافی طعام به جگر فرستد و لفل وی را به امعاء چون عصار است و آنکه صافی را در جگر به رنگ خون کند، چون رنگرز است و آنکه خون را در سینه شیر سپید کند و در اثین نعلقه گرداند، چون گازر است و آنکه در هر جزوی غذا از جگر به عضوینش می‌کشد، چون جلاب است و آنکه در کلیه آب از جگر می‌کشد تا در مثانه می‌رود، چون سقاست و آنکه لفل را بیرون می‌اندازد، چون کناس است و آنکه صفرا و سودا انگیزد، اندر باطن تا تن را تباه کند، چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند، چون رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است.»^{۲۱}

در داستان نوح - در پایان توفان - طبری می‌نویسد:

«... پس (کشتی) برفت و همی گشت، تا همه جهان غرقه شدند و هیچ خلق نماند به جهان‌اندر، مگر آن گروهی که با نوح به کشتی اندر بودند...
... پس کشتی برابر کوه جودی بایستاد و زمین آب فرو خورد و کشتی نوح بر سر کوه جودی به زمین آمد و نوح از کشتی بیرون آمد و جهان همه آب دید؛ پس نوح کلاغ را بفرستاد، گشت برو و پای بر زمین نه و بنگر که آب عذاب چند مانده است. آن کلاغ برفت و بر زمین شد، جایی مردار یافت و خود به نزدیک نوح نیامد... پس نوح کبوتر را فرستاد...
کبوتر بیامد و پای برهنه بر آن آب شور و طلیخ (تلیخ) نهاد، پوستش از پای بشد و پایش صرخ (سرخ) بیرون آمد و به نزدیک نوح باز آمد...»^{۲۲}

◁ ۳.۲. تفاوت‌های اسطوره با افسانه

اکنون بدون اینکه ادعای خاصی از آوردن نمونه‌های مذکور در کنار هم داشته باشیم، بسی آنکه از شباهتها و یا اختلاف‌هایشان حرف بزنیم و بدون کوچکترین اظهارنظر و نتیجه‌گیری درباره ماهیت و چگونگی اسطوره و... تنها چیزی که در صدد بیان آن هستیم، این است که خواننده منصف، با دقت و تأمل در معانی و منظور نوشته‌های مذکور، بر راحتی خواهد پذیرفت که دست کم یاره و دروغ و افسانه خطاب‌کردن اسطوره، امریست دور از واقع و تعریف و ذهنیتی که اسطوره را باطل می‌انگارد، نمی‌تواند علمی و منطقی باشد.
درست است، شباهتهایی در بین اساطیر و افسانه‌ها به چشم می‌خورد، اما اگر دقت کنیم، این شباهتها بیشتر در عناصر و عوامل روایت است تا در ذات موضوع؛ برای مثال، در



اسطوره نیز مانند افسانه، ما شاهد کارهای خارق‌العاده قهرمانان و شخصیت‌های ماورای طبیعت هستیم؛ اما چگونگی به کارگیری این عناصر و عملکرد آنها در هر دو به‌طور کامل متفاوت است. و اگر خواننده اندکی با قصه‌نویسی و داستان آشنا باشد، بر راحتی قضاوت خواهد کرد که این هر دو فضایی دیگر دارند و عوامل و عناصرشان در راستایی جدا از هم شکل می‌گیرند؛ افسانه‌های عامیانه، قصه‌های سنتی است که گاهی شکل و فرمی منسجم دارد و زمانی خالی از چنین شکل مستحکمی است؛ برای مثال، قصه «زیبای خفته» و قصه «ملک محمد» که هر دو از ساختمان و اسکلت‌بندی محکمی برخوردار است و بسیاری از افسانه‌های رایج عامیانه و حتی هزار و یک شب که هیچ‌گونه تعاقب منطقی ندارد، به مسائل عمیق فکری بشر نمی‌پردازد، بلکه مشکلات و گرفتاریهای عادی و روزمره بشر را مد نظر قرار می‌دهد. در واقع، همین افسانه‌ها است که بیشتر برای تشفی‌آلام و مصائب بشری به کار می‌آید و برخاسته از امیال و آرزوهای وی است.

کشش و جاذبه افسانه‌ها بیشتر به ماجراها و کشمکشها و در اصطلاح قصه‌نویسان به «Action» آنها مربوط می‌شود تا به محتوا و معنای خفته در لایه‌های روایت. این گونه داستانها را ما به عنوان قصه‌های پریان و قصه‌هایی که تحت عنوان حکایت از زبان حیوانات نقل می‌شود، می‌شناسیم.

دکتر سرکاراتی مضمونهای مهم افسانه‌های عامیانه را این گونه بیان می‌کند:

۱. زیرکی و نیرنگ

۲. ارضای امیال و نیازهای انسانهای معمولی، مثل داستان فاطمه خانم «cinderella»

(یافتن گنج با ابزارهای جادوی، بازیافتن جوانی و نیروی حیات)

۳. بیشتر قهرمانان افسانه‌های عامیانه، اسامی مشخصی ندارند، بلکه اغلب با نامهای

معمولی همراه با صفتی شناخته و معرفی می‌شوند؛ تنبل احمد، احمد کچل، شاهزاده خانم، ملک محمد و...

۴. سهل‌انگاری در مشخص کردن جای داستان، اهمیت ماجرا، بیش از اهمیت مکان و

قهرمان داستان است.

۵. زمان افسانه عامیانه، زمان تاریخی است نه گاه آغازی اساطیر.^{۳۳}

به موارد بالا می‌توان بندهای دیگری نیز اضافه کرد. «م. موس» معتقد است:

۶. افسانه کمتر خام و صریح است.

۷. افسانه، هیچ گونه مناسکی به دنبال ندارد.

۸. افسانه به هیچ وجه نمی تواند در اسطوره راه یابد.

۹. افسانه کمتر مورد باور قرار می گیرد (بویژه کلیات که از زبان حیوانات نقل می شود).^{۲۳}

جالب این جاست که «روژه باستید» نویسنده «دانش اساطیر»، در شرح باور آفرینی افسانه و اسطوره می گوید:

«بسان تفاوتی که سرخ پوستان آمریکای شمالی میان دو نوع داستان قایل می شوند: «داستانهای جدی» که در اعیاد و مجمع و انجمنهای صنف گونه حکایت می شد و آنها اساطیرند و «داستانهای شوخ خنده آور» که آنها را در شب بیداریها نقل می کردند و عبارتند از قصه ها.»^{۲۵}

به تفاوتهای فوق باید موارد زیر را اضافه کنیم:

۱۰. افسانه را - از هر نوعش - در هر زمان و هر مکانی می توان بازگویی کرد، بی آنکه نتیجه خاصی حاصل شود؛ اما اسطوره برای دادن نتیجه مورد نظر، زمان و مکان خاصی می طلبد.

۱۱. افسانه در تاریخ حیاتش، هرچه از مبدأ و منشأ خود دور می شود، با بازنگریها و بازنویسیهای گوناگون در سالیان متمادی از نسلی به نسل دیگر کاملاً منسجم تر و شکل یافته تر و در نتیجه پرارزش تر می شود؛ اما اسطوره هرچه از منشأ و مبدأ اولیه اش دورتر می شود و هرچه بیشتر مورد دستکاری و بازاندیشی قرار می گیرد، - شاید شکلی سالم تر و خراشیده و تراشیده ای می یابد - به همان اندازه از ارزش و جودیش کاسته می شود و بویژه ارزش اعتقادی خود را از دست داده، از آسمان تقدس و باور آفرینی، به زمین قصه و سرگرمی نزدیک می شود، تا آنجا که در برخی وقتها ارزش اسطوره ای خود را به طور کلی از دست داده به حماسه و... می پیوندد که این ویژگی خاص افسانه و اسطوره به شمار می رود. از همین جا گفته اند که افسانه به هیچ وجه نمی تواند به اسطوره راه یابد، چرا که هرچه پرداخته شود، فاقد آن گوهر تقدس و باور آفرینی است اما اسطوره می تواند به افسانه تبدیل شود، زیرا با دستکاری و تحریف نسخه دست اول، گوهر تقدس که باید دست نخورده باقی بماند، ترک برمی دارد، می شکند و از دست می رود.

نمونه های سه گانه مزبور و نمونه های دیگری که در مواقع لازم ذکر خواهد شد و نمونه های فراوانی که به عنوان اساطیر ملتها و فرهنگها و تمدنهای گوناگون در کتابها

جمع‌آوری و ثبت شده‌اند، با اندکی دقت و تأمل بخوبی نشان می‌دهد که منصفانه و درست نیست که از اسطوره معنای افسانه و آنهم با بار منفی، یاوه و بیهوده و دروغ اراده کنیم. درست است که گاهی چنین معنایی از اسطوره بیان شده است و حتی فرهنگ «معین» و «دهخدا» نیز از این واژه با معنای سخنان پریشان و افسانه و... یاد کرده‌اند، اما آنچه در نیم قرن اخیر اتفاق افتاده است و دانش اسطوره‌شناسی آن را پی گرفته، به بیان کشیده است، سخن از چهره دیگر این واژه می‌گوید و این چهره است که رو به حقیقت دارد و واقعیت متون اساطیری، مهر تأیید بر آن می‌زند.

◁ ۴.۲. معنانشناسی واژه اسطوره

بنابراین، نمی‌توان اسطوره را واژه‌ای عربی دانست که از «سطر» گرفته شده باشد و معنای جمع‌آوری داستان و افسانه را برساند. همچنانکه دکتر کزازی اشاره می‌کند، شاید صحیح این باشد که:

«این واژه از زبان یونانی یا لاتینی به زبان تازی برده شده باشد و دیگرگونه‌شده واژه یونانی و لاتین «هستوریا» (Historia) باشد که به معنی سخن و خبر راست، یا جستجوی راستی است.»^{۲۶}

همچنین باید توجه بکنیم که اسطوره در زبانهای اروپایی «mythe» خوانده می‌شود. این کلمه از «muthos» گرفته شده است و آن واژه‌ای است، یونانی در معنای گفتار، نه حکایت. پس به این ترتیب، اسطوره باید کلام و گفتار باشد و از همین روست که نویسندگان اساطیر، اسطوره را این گونه تعریف می‌کنند:

«اسطوره کلام است، تصویر است، حرکتی است که حدود واقع را در قلب نقش می‌کند، پیش از آنکه در قالب روایت و حکایتی ضبط و ثبت شود.»^{۲۷}

با این ترتیب، تصاویر و نقوش دیوارهای غارها، مجسمه‌ها و حجاریهای معابد و... که واقعیتی اجتماعی و فرهنگی و روحانی را به رمز بار می‌گویند وارد دنیای اساطیر می‌شوند. تعریف مذکور البته بهتر از این است که از اسطوره، افسانه‌ای دروغین اراده کنیم؛ اما هنوز تعریفی که بتواند به «جامع و مانع بودن» یا دست کم به مرزهای نزدیک آن برسد، نیست. آقای شایگان ضمن اینکه «myth» را برگرفته از «muthos» یونانی می‌داند و آن را با واژه «Logos» دارای پیوند می‌یابد - چرا که کلام اساطیری را بی‌ارتباط با تفکر

نمی‌داند - و می‌گوید:

«میت (myth)، تاریخ مقدسی است که حکایت از راز آفرینش می‌کند و منشأ ازلی هر آیین، هر پندار و کرداری است که در زمان آغاز اساطیری، یک بار برای همیشه به وقوع پیوسته و از آن پس به صورت «نمونه» درآمده است. یعنی نمونه‌ای که خطمش انسانها و مراسم آیینی و عبادی آنها را تنظیم می‌کند و به آنها اعتبار می‌بخشد.»^{۲۸}

◁ ۲.۵. اسطوره در نظر الیاده

اسطوره‌شناس بزرگ عصر، «میرچا الیاده» معتقد است که دانشمندان اسطوره‌شناس فعلی به اسطوره همچون دانشمندان قرن نوزده نمی‌نگرند. آنها از اسطوره معنای «fable»^{۲۹} و «invention»^{۳۰} و «fiction»^{۳۱} اراده نمی‌کنند، بلکه اسطوره را به همان معنایی که در جوامع کهن - جوامعی که اسطوره در حیات آنها آگاهانه جریان و نقش داشته است - تعبیر می‌کنند؛ چراکه برخلاف علمای گذشته، در اسطوره مفهوم «سرگذشت واقعی»، «ارزشمند و گرانقدر»، «قدسی»، «اسوه» و «پر معنی» را درمی‌یابند.

الیاده با ریشه‌یابی واژه اسطوره، به این حقیقت اشاره می‌کند که ذهن خردورز و فلسفه پرداز یونان باستان، از گذشته‌های بسیار دور، بخصوص با اندیشه «کسینوفانوس» (حدود ۴۷۰ - ۵۶۵ ق.م) اسطوره‌پیرایی و اسطوره‌ستیزی را آغاز کرد. «کسینوفانوس» اولین کسی است که خدایان اساطیری او میروس «Homere» و هسیودوس «Hesiodos» را نقد و طرد کرد، و جنبه‌های شرک‌آلود و انسان‌وارگی آنها را از مفهوم الوهیت جدا نمود. بدین ترتیب، یونانیان بتدریج تمام معنا و ارزش دینی و مابعدالطبیعی واژه «mythos» را پالودند و آن را در مقابل کلمه «Logos» قرار دادند. اسطوره رفته‌رفته معنای مخالف «Historia» را پیدا کرد و سرانجام معنای «هر چیزی که نمی‌تواند واقعاً وجود داشته باشد»، به خود پذیرفت؛ از طرف دیگر، علمای مسیحیت و یهودیت، هرچه را که با نص عهد عتیق و جدید - تورات و انجیل - منطبق نبود و مخالفت داشت و نمی‌توانست مورد تأیید کتاب مقدس قرار بگیرد، جزو حوزه دروغ و پندار و فریب محسوب می‌کردند و بدین ترتیب، همه مطالب و روایتها و ماجراهای دینی و غیر دینی پیش از یهود و مسیحیت یهودی‌تبار، در پوشش واژه اسطوره، مهر دروغ و باطل می‌خورد و در حوزه موهومات قرار می‌گرفت. شاید از همین جا اسطوره و بناچار واژه اساطیرالاولین با چنین بار معنایی به زبان عرب راه یافته باشد و قرآن نیز از این کلمه با استناد به شناخت و استعمال کفار عرب‌زبان، سود جسته باشد.



به هر حال ییاده با غوررسی در تاریخچه این واژه، تعریف و شناخت اسطوره‌شناسان امروزی را با توجه به حیات و زمان اسطوره‌باوران، نه اسطوره‌ستیزان، این گونه بیان می‌کند:

«اسطوره، نقل‌کننده سرگذشت قدسی و مینوی است، راوی واقعه‌ای است که در زمان اولین، زمان شگرف بدایت همه چیز رخ داده است. به بیانی دیگر، اسطوره حکایت می‌کند که چگونه از دولت سر و به برکت کارهای نمایان و برجسته موجودات مافوق طبیعی، واقعیتهای - چه کل واقعیت: کیهان، یا فقط اجزایی از واقعیت: جزیره‌ای - نوع نبانی خاص سلوکی و کرداری انسانی، نهادی یا به عرصه وجود نهاده است.»^{۳۲}

◁ ۲.۶. اسطوره روایت‌گر آفرینش

به نظر می‌رسد، تعریف حاضر، بسیاری از اختلافها و دوگانگی‌ها را پاسخ گوید و با جامعیت نزدیک به واقعی که در او هست، خیلی از مصداقها را در خود بپذیرد و در زیر چتر خود بگنجاند، بدون اینکه به ماهیت اصلی آنها لطمه‌ای زده باشد و یا از دیدگاه باورمندان آن متون و اسناد، شک و شبهه دروغ و موهوم بودن را پیش بیاورد و در عین حال با به کارگیری واژه اسطوره در زبان و فرهنگ رایج امروز ما، تضاد و تناقضی داشته باشد. به موجب تعریف حاضر، اسطوره همیشه دربردارنده روایت یک «خلقت» و «آفرینش» است، یعنی شرح می‌دهد که برای اولین بار چگونه چیزی حادث شده و به میان آمده است و یا اتفاقی رخ داده است، حال این چیز می‌تواند آفرینش یک امر کیهانی باشد و یا به وجود آمدن و خلقت یک اخلاق کریمه باشد و یا بنیادگرفتن و ریشه‌دواندن و استوارشدن یک سنت اجتماعی و انسانی باشد و یا شکل‌گرفتن و سازمان‌یافتن یک نظام و یا نهاد و ارگان اجتماعی، سیاسی، اقتصادی فرهنگی و انسانی باشد.

اسطوره، روایت و شرح اولین‌ها را دربر دارد؛ اولین اعمال نمونه‌وار، برجسته و اسوه که به‌طور طبیعی از سوی کسانی سر می‌زند که از آدمهای عادی فراتر رفته‌اند: قهرمانان، مردان بزرگ، اولیا، قدیسین، پیامبران، ایزدان، فرشتگان.

پس دست‌اندرکاران و خالقان حوادث و پدیدآورندگان ماجراها و اثرهای اساطیری، انسانهای برتر و موجودات مافوق طبیعی‌اند و چون نخستین‌بار، آن اثر از آنها سر زده است، خود بخود اسطوره از یک الگو و نمونه حرف می‌زند، اسوه‌ای که محل رجوع و توجه دیگران است و در آفرینشها و حدونهای بعدی تکراری بیش نیست، تکراری از روی نسخه بی‌عیب و نقص اولی و چون بی‌عیب و نقص است و به واسطه و یاوری نیروی مافوق طبیعی

انجام گرفته است و نوعی نمود و تجلی و تظاهر ماورای طبیعت است، نمونه‌ای است مقدس و مینوی؛ بخصوص آنجا که به خدا و اولیا و پیامبران مربوط می‌شود.

◁ ۷.۲. اسطوره در زبان رایج امروز

خوشبختانه در زبان رایج امروز، اسطوره این بار معنایی را که در تعریف اخیر از آن سخن گفتیم، به همراه دارد، آنجا که مردم می‌گویند، امام خمینی یک اسطوره است، توجه به همین معنا دارد و عنایت معنایی جمله فوق همسو با تعریف الیاده است. در واقع، مردم با این جمله توجه به سرنوشت مقدس و پاک امام خمینی دارند، یعنی از آنجا که امام خمینی در زندگی دنیای امروز، خداودین را به شکلی ملموس وارد حیات خود و جامعه کرد، از آنجا که او با زهد و ریاضت بی‌مانند خود، خویشتن را به خدا و آخرت نزدیک کرد و با برخورداری از حیاتی روحانی و بازیستن خدا باور به مصاف باطل و دنیازدگی و ستم رفت و توانست نظامی دو هزار و پانصد ساله را دگرگون کند و بنیاد یک حکومت دینی را بگذارد و مهمتر از همه، با خدا بودن و با خدایستن را دوباره به یاد بشر آورد و در کالبد فسرده زمین رایحه جان دمید، تمام هستی و زندگی اش برای دوست‌دارانش نمونه و اسوه است و چون بنیانگذار حرکت نوین دینی در جهان است و دیگران همه تکرارکننده و تابع او هستند، پس امام خمینی یک اسطوره است و یا اسطوره خواهد شد. به همین معناست، اگر اثر و سرنوشت قهرمانی تبدیل به اسطوره می‌شود و از همین دید است اگر بگوییم ابراهیم اسطوره بت‌شکنی است و موسی اسطوره نبرد با فرعون است و عیسی اسطوره عشق است و محبت؛ چرا که سرنوشت ابراهیم و موسی و عیسی، سرنوشتی است مقدس، خارق‌العاده، آغشته با تظاهرات و تجلیهای عالم غیب و سرشار از آفرینش کارها و اثرهای نمونه و بی‌نظیر، و لبالب از تفسیر و توجیه آداب و رسوم و سنن و آیینها و اعمالی که پیروانشان باور دارند و انجام می‌دهند. باز به همین معنا عنایت داریم، وقتی می‌گوییم سرود آفرینش بابلی - که فرازهایی از آن را به عنوان نمونه آوردیم - یک اسطوره است، چرا که اولین کارها و ماجراهای خلقت را بیان می‌کند و چگونگی آفرینش انسان و رسمها و کارهای او را تفسیر و تعبیر و توجیه می‌نماید.

بنابراین، اسطوره به این معنا، اعمال و شاهکارهای موجودات مافوق طبیعی - همچنین آدمیانی که ارتباط با عالم غیب دارند و نیرویشان و حضورشان در ارتباط با آن سوی ماده و حیات مادی است - و تجلی نیروهای مینوی آنها را شرح می‌دهد؛ اسطوره سرگذشت



واقعیتهاست، چراکه به واقعیتها رجوع و حواله می‌دهد، نه به تخیلات و اوهام؛ حتی اسطوره آفرینش کیهان بابلی نیز، از کیهان و جهان و زمین و انسانی که واقعیت دارد حرف می‌زند و آفرینش و به وجود آمدن این واقعیت ملموس را توضیح و تبیین می‌کند. پس می‌توان گفت، اسطوره واقعی است. چراکه وجود خود عالم و جهان واقعی است. اسطوره مرگ، واقعی است؛ چراکه وجود مرگ و میرایی در حیات انسان امری است واقعی، و به این ترتیب، روایت و داستانی که اسطوره در صدد بیان آن برمی‌آید، داستانی است درست و راست و با قصه و داستان و رمان که در معنا و محتوای آنها باور به واقعیت وجود ندارد و آنها را واقعیت‌نما می‌دانیم تا خود واقعیت، فرق دارد

از همینجاست که معتقدان به اساطیر بین داستانهای اسطوره‌ای و داستانهای عادی فرق می‌گذارند. در این باره الیاده می‌گوید:

«داستانهای دروغ، داستانهایی هستند که حوادث و سوانح زندگی و فتوحات «Coyote» (گرگ آمریکایی) را که البته ابداً موجب اصلاح اخلاق و تهذیب نفس و سبب خیر نیست، نقل می‌کنند. خلاصه آنکه در داستانهای «راست» با عنصر مینوی و مافوق طبیعی سر و کار داریم و در داستانهای «دروغ»، برعکس با محتوایی گیتیانه؛ زیرا گرگ آمریکایی در این اساطیر، چنانکه در دیگر اساطیر آمریکای شمالی که گرگ بیابان در قیافه‌های آدمی حيله گر، مزور، مکار، طرار و حرامی تمام عیار در آنها ظاهر می‌شود؛ برای مردم بسیار مانوس و آشناست.»^{۳۳}

در مثال دیگری می‌گوید:

«همچنین چروکی‌ها «Cherokee» میان اساطیر مینوی مثل: آفرینش کیهان، تکوین کواکب، منشأ مرگ و... و داستانهای گیتیانه که مثلاً بعضی خصوصیات عجیب مربوط به وظایف الاعضاء یا کالبدشناسی جانوران را شرح می‌دهد، فرق می‌نهند. عین همین توفیر و تمییز را در آفریقا هم باز می‌یابیم. هرروها «Herero» معتقدند، داستانهایی که از اصل و منشأ گروههای مختلف قبیله سخن می‌گویند، راستند؛ زیرا وقایعی را نقل می‌کنند که واقماً اتفاق افتاده‌اند، حال آنکه قصه‌های کم و بیش شوخ و خنده‌دار، هیچ مبنایی ندارند.»^{۳۴}

و در ادامه همین شواهد نتیجه می‌گیرد که:

«به همین علت است که نمی‌توان اساطیر را علی‌التویه و به لایقیدی نقل کرد، نزد بسیاری قبایل آنها را در حضور زنان یا کودکان، یعنی در برابر ناهلان یا راز نیاموختگان نقل نمی‌کنند، معمولاً آموزندگان کهنسال، اساطیر را به نوگرویدگان (سالکان مبتدی)، طی دوره خلوت و انزوی آنان در بیشه‌زار یاد می‌دهند و این تعلیم، جزئی از رازآموزی آنهاست.»^{۳۵}



با تأمل در مطالبی که بیان شد، می‌توان چنین جمع‌بندی و نتیجه‌گیری کرد که اسطوره همواره واقعیت را باز می‌گوید، یعنی از حوادثی حرف می‌زند که به واقع روی داده‌اند و آفرینش جهان، جانور، گیاه، و یا حتی نهادی را سبب شده‌اند و درست در ادامه همین ویژگی است که اسطوره، اسوه و الگو نیز می‌تواند باشد. چرا که همیشه اولین نمونه فعل اخلاقی، چگونگی و... را دربر دارد و بشر برای نزدیک شدن به آن - که نمونه‌ای است کامل و والا - راهی جز تکرار و تقلید آن واقعیت که آموخته اسطوره است، ندارد. از همین جا پای قداست به میان می‌آید چرا که کمال و بویژه کمال مطلق از آن خدا است و خدا در حریم تقدس قرار دارد، و تجلی خداوندی یعنی تظاهر قداست و قدس. پس به این ترتیب، اسطوره وقتی سخن از آفرینش و تجلی هستی می‌گوید، خود بخود سخن از تظاهر خداوند و قداست است و این قداست، در شیوه‌های بی‌شمار بودن - از انسان گرفته تا حشره‌ای کوچک و بی‌مقدار - خود را به نمایش می‌گذارد، اسطوره با شرح آنچه در زمان سرآغاز روی داده است، ظهور «تقدس» در جهان را آشکار می‌کند.

زمانی که خدا، یا ابر قهرمانی بنیانگذار، شیوه زیستن و یا رفتار خاصی را بن می‌گذارند، انسانها در تلاش آن گونه زیستن و خود را به خدا و آن ابر قهرمان محبوب رساندن - چه در بازگویی واقعیت، چه در بیان قداست، و چه در شمردن الگوها و چه در بازنمایی آداب و... - یک کار بسیار اساسی را انجام می‌دهند و آن گشودن رازهاست. اسطوره‌ای نیست که حادثه خاستگاهی را بیان نکند و در این میان، بخشی از ساختار واقعیت یا گونه‌ای از رفتار الهی - انسانی و نمودی از قداست و... را آشکار نسازد و پوشش از رازی بر ندارد. به قول الیاده، «داستانی که اسطوره نقل می‌کند، معرفتی باطنی است؛ نه فقط برای اینکه سری است و طی تعلیم و تعلم رمزی و رازآموزی انتقال می‌یابد، بلکه برای این است که شناخت اصل یک شیء، یک حیوان یا یک درخت با به دست آوردن قدرتی سحرآمیز برابر است که می‌توان به واسطه آن قدرت، بر آنها تسلط یافت و یا به اراده و خواست خود تولید و تکثیرشان کرد.

سرانجام با الیاده در تنظیم کارکرد اسطوره همراه می‌شویم و به بحث حاضر که شناخت و مراد ما از واژه اسطوره می‌باشد و تحت عنوان «میتولوژی» «mythology» در محافل علمی دنیای امروز مورد بحث قرار می‌گیرد خاتمه می‌دهیم.

الیاده با توجه به اینکه اساطیر، اصل و پیدایش جهان، جانوران، گیاهان و انسان را شرح می‌دهند و همه وقایع اولین و اصلی را که منجر به شکل‌گیری انسان - به صورت کنونی -

شده‌اند، توضیح می‌دهند یعنی حوادثی را که باعث شده‌اند انسان به شکل موجودی میرا و متشکل به هیأت اجتماع درآید و صاحب نفس شده مجبور به کارکردن برای زنده‌ماندن و زیستن و کارکردن بر حسب بعضی قوانین و سنتها و قواعد بشود، شرح و بسط می‌دهند، ساختار و کارکردهای اساطیر را به ترتیب زیر تنظیم می‌کند:

«به‌طور کلی می‌توان گفت که اسطوره آن گونه که جوامع کهن با آن زندگی می‌کنند و در آن جوامع حیات دارد:

۱- تاریخ کارهای موجودات فوق طبیعی را تشکیل می‌دهد؛

۲- این تاریخ و سرگذشت مطلقاً درست و راست و قدسی تلقی می‌شود؛ [زیرا واقعیات را بیان می‌کند و دستاورد موجودات مافوق طبیعی است.]

۳- اسطوره همیشه به آفرینش و تکوین مربوط می‌شود، حکایت می‌کند چگونه چیزی به عرصه وجود رسید یا چگونه رفتاری و عملی بنیان نهاده شد.

۴- شناخت اسطوره به معنی شناخت اصل اشیاء و دانستن چگونگی پیدایش آنهاست که بر اثر آن دانش و شناخت، توفیق تسلط یافتن بر اشیاء، در اختیار گرفتن و دستکاری آنها و دخل و تصرف رواداشتن در آنها به اراده و دلخواه حاصل می‌آید،

۵- در هر حال، اسطوره همیشه به نوعی زنده است و حیات دارد و با آن زندگی می‌کنند، بدین وجه که تحت تأثیر قدرت قدسی و برانگیزاننده حوادثی که آنها را به یاد می‌آورند و در زمان حال دوباره متحقق می‌سازند، قرار می‌گیرند.»



منابع و پیوسته‌ها

۱- روزه باستید، دانش اساطیر، جلال ستاری، نشر توس، چاپ اول ص ۱۰.

۲- همان، ص ۱۱ و ۱۲.

۳- همان، ص ۲۱.

۴- نامه فرهنگ، فصل نامه تحقیقاتی در مسائل فرهنگی و اجتماعی، سال دوم، شماره ۳، بهار ۱۳۷۱، ص ۸۷.

۵- همان.

۶- روزه، باستید، دانش اساطیر ص ۳۳.

۷- همان.



- ۸- فرانک برونو، فرهنگ توصیفی روان‌شناسی، فرزانه طاهری و مهشید یاسایی، نشر طرح نو، چاپ اول، سال ۱۳۷۳، ص ۲۱۲.
- ۹- نامه فرهنگ سال دوم، شماره ۳، ص ۸۲.
- ۱۰- هانری برگسن، دو سرچشمه اخلاق و دین، حسن حبیبی، شرکت انتشار، چاپ اول، سال ۱۳۵۸، ص ۱۲۴.
- ۱۱- همان، ص ۱۲۴.
- ۱۲- روزه باستید، دانش اساطیر...، ص ۴۱.
- ۱۳- آب شیرین و نخستین مولد.
- ۱۴- آب تلخ.
- ۱۵- باد.
- ۱۶- ن.ک. ساندروز، بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ابوالقاسم اسماعیل‌پور چاپ اول، فکر روز (برگرفته از منظومه آفرینش و سرود پنجاه نام مردوخ).
- ۱۷- مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۲، نشر توس (برگرفته از بخش دهم).
- ۱۸- هنرینا مک‌گیل، اسطوره‌های بین‌النهرین، عباس مخیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، نشر مرکز، ص ۶۶.
- ۱۹- فصلت (۴۱)، ۱۱.
- ۲۰- سید صادق گوهرین، توضیحات منطق‌الطیر، در توضیح بیت ۹۵ از ص ۶
چون دمی در گل دمد آدم کند
از کف و دودی همه عالم کند
- ۲۱- ابوحماد محمد غزالی طوسی، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوجم، مرکز انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۶۱، چاپ اول، ص ۴۲.
- ۲۲- ترجمه تفسیر طبری، به اهتمام حبیب یغمایی، نشر توس، مجلد سوم، سوره هود، ص ۷۳۳ و ۷۳۴.
- ۲۳- نامه فرهنگ، سال دوم، شماره سوم، ص ۷۷.
- ۲۴- روزه باستید، دانش اساطیر...، ص ۴۲.
- ۲۵- همان، ص ۴۳.
- ۲۶- میرجلال‌الدین کزازی، رؤیا، حماسه، اسطوره، چاپ اول، ۱۳۷۲، نشر مرکز، ص ۲.
- ۲۷- روزه باستید، دانش اساطیر...، ص ۴۵.
- ۲۸- داریوش شایگان، پتهای ذهنی و خاطره ازلی، نشر امیرکبیر، ۱۳۷۱، چاپ دوم، ص ۱۰۳.
- ۲۹- fable قصه‌ای است که از زبان حیوانات نقل می‌شود و اعمال و احساسات انسان را به حیوانات نسبت می‌دهد و اغلب جنبه تمثیلی دارد و بر مفاهیم معنوی و اخلاقی تأکید می‌ورزد.
- ۳۰- invention: چیزی است اختراعی و بنابراین ساختگی و مصنوعی اما بدیع.
- ۳۱- fiction: خیالی‌شاعرانه یا ادبیات داستانی (ترجمه از جلال ستاری)
- ۳۲- میرچا الیاده، چشم‌اندازهای اسطوره، جلال ستاری، ۱۳۶۲، نشر توس، ص ۱۴.
- ۳۳- همان.
- ۳۴- همان، ص ۱۸ و ۱۹.
- ۳۵- همان، ص ۲۶ و ۲۷.

